

مجموعه شعر کوتاه

ورقهای آجری

بقلم مهسن سفیرگر

ایمیل Maghtoul76@gmail.com

@Maghtoul76 اینستاگرام و تلگرام و توئیتر

وبلاگ Maghtoul76.blogfa.com

زمان نگارش این اشعار و ترانه ها مربوط به اواخر سال نود و هفت است.

« ساق‌های فرتوت »

با تنی خسته و ساقهای فرتوت

لگد میخورد از ساقِ صاحبش

و شیهه میکشید درون خویش

زیر ضربه‌های شلاقِ صاحبش

در آخور هم می‌چرید و مطیع بود

از ترسِ خبرکشیِ الاغِ صاحبش

که خویِ سرکشی داشت و رام شد

بدستِ دستِ چلاقِ صاحبش

به دوش میکشید ارابه‌ها را

برای مال و ارتزاقِ صاحبش

پ.ن: اسب کجا و راحتی کجا؟

{الوداع گولساری / چنگیز آیتاتوف}

« ایستاده مردن »

کفن میپوشدم ارباب در این لم یزرع خالی
کلاغ هایی که می رقصند بدور از هر قیل و قالی
غرض شان جیره خواری ست
از این ایستادگی کردن فاتحه عایدم نشد
عمری ست که می زایم ولی هیچ بچه ای آدم نشد
ایستادن هم گرفتاری ست
بشارت میدهد ارباب به کلاغ ها ذرت و صابون
که خبرکشی کنند هر روز به ارباب پیر و مجنون
غافل از وعده هایی که سرکاری ست
در این مایملک غصبی همیشه فصل پاییز است
کلاغ هایی که می رقصند و رقص شان غم انگیز است
برای اربابی که تاتاری ست

پ.ن: فقط یک مترسک معنی تلخ سکون را میفهمد ، درک ایستاده مردن را .

« سر به هوا »

نه این سواری دادنم	نه شیپه های بسیارم
یعنی تو هم خدا داری !	همین که آخوری باشد
و جفتک هایی انداختم	این همه سُم کوبیدم
و این همه اضافه باری	آخر قمچی نصیبم شد
بشارتی ست به استسعاد	نقل دهان منحوس ات
افتاد در رکاب ایل تاتاری	وای بحال اسبی که
به دوشم میکشی هر روز	ارابه های خالی را
مینشینی پشت گاری	و با دهانی مالامال
و من نیز شیپه میکشم	و می تازی به اجدادم
با خستگی از بی عاری	با هر شلاق درون خویش

پ.ن : ای شه صاحب قران / خیز ز خواب گران

مرکب دولت بران / نوبت وصل آن ماست

{مولانا}

« روضه خوان »

فاتحه میخونم سرِ این قبرِ خالی از مرده

مگه مونده بلایی که زندگی سرم نیاورده؟

به هر دری زدم اما کسی دستگیر من نشد

این کاسه ی گدایی هم بدستم انکار قفل خورده!

من رو سیاه تر بودم از بختِ سیاه مادرم

وای از این ایل و تبار بدبختِ سیه چُرده!

پ.ن: رنجورم و میدانی / هم فاتحه میخوانی

ای دوست نمی بینی / کز فاتحه بیارم

{مولانا}

« تریاک و نبات »

تلخ تر از تریاک خالص هستم

شیرین تر از زندگی نباتی!

به گند کشیدن دین و دنیا رو

این دین و دنیای قاطی پاتی

از سر و کولم که لجن می باره

منتظر منجی غایب هستم

از ناجی توو چاه خوابیده هم

نیست امید به راه نجاتی

مُرده ی سر براه و سرگردونم

که عمری صاحب عزام مُرده

چهل قرن که روضه خونم شدن

با قامتای علیل و صلاتی

بغیر از مرگ آرزوی ندارم

که مرگ از این زندگی زیباتره

منی که زندگیم جهنم شده

به وعده های بهشت اقساطی

« جُذام »

این همه از دوست و دشمن زخم خوردم

از این همه تیره بختی هاج و واجم

از این همه زخمای چرک بسته ی کهنه

شبیهِ به یه جذامیِ صعب‌العلاجم

بعدِ عمری تلخکامی از عشق و دوستی

تا آخر هر رابطه تند مزاجم

به هر دری زدم ولی دستخالی برگشتم

با این همه گدایی بی احتیاجم!

پ.ن: اگر چه دشمن ما جان ندارد / بسوزان جانِ دشمن دارِ ما را

{مولانا}

« عادت »

به هرکسی چشم امید داشتم

اومد و زد به چشمو کور شدم

زندگی ، دورهمی لاکچری بود

من عاصی از این جمع دور شدم

به هرکسی بیل زدن یاد دادم

اول از همه برام یه گور کند

عادتم دادن به خوش خوابیدن

از بسکه این همه گور به گور شدم

به هر دری زدم ، دیوار بود

عادت کردم به عذاب کشیدن

وقتی درد داشتم و هم صحبت نه

با در و دیوار خونه جور شدم

پ.ن : عادت خوبان جفا باشد جفا / هم بر آن عادت بر او احسان مکن

{مولانا}

« قیچی »

چند سال باید بگذره تا گرگِ بالون دیده شم ؟

مار توو آستینم دارم من حقمه گزیده شم

نطفه ی نحسی دار منم دریا رو هم خشک میکنم

دست به قیچی بپرید من راضیم بریده شم

یه روح سرگردونم به چشم هیشکی نیام

با اینکه کارچاق کنم عادتمه نادیده شم

عمری پای عشق و رفیق هرچی که داشتم دادم

تا کی باید به جرم این به بند درد کشیده شم ؟

« دلک بازی »

تازه داره حالیم میشه که با خودم چند چندم

زندگی دلک بازی تا بتونم می خندم

دریدنم ولی هنوز رو استخونم سر پام

طعمه ی هر سگی شدم به لطف اینکه گوسفندم

شبیهِ پیر مردام آگه به این دلیل که به عمر

برای عشق و عاشقی با دست خالی جون کندم

به هر دری زدم ولی روی سرم آوار شد

مین بعد در این خونه رو دوست و دشمن می بندم

پ.ن: در و دیوار این سینه / همی درد ز انبوهی

که اندر در نمی گنجد / پس از دیوار می آید

{مولانا}

« سر به سر »

زندگی ، میدون جنگ بود که من

دستخالی اومدم ، مغلوب شدم

این همه خوگرفتم به درد و غم

که دچار صبر ایوب شدم

کمکی نکرد به حالم عاشقی

درد عشق به دردام اضافه شد

بین این همه عذاب و درد و غم

من بینوا دل آشوب شدم

به فکر آینده ای بودم که

لااقل بتونم سربلند شم

تقصیر هیشکی نبود بجز خودم

من بدست خودم سرکوب شدم

زندگی رسوم جنگل هم داشت

تبر و تبر بدست هم که زیاد

وای از این همه تیره بختی من

که شبیه کنده ی چوب شدم

« بتِ عشق »

عشق نمی سازه به من بدتر خرابم میکنه

کوه یخچ که درد عشق میسوزونه آیم میکنه

من که طواف میکنم عمری بدور بت عشق

عشق ولی برای چی عمری جوابم میکنه ؟

نشستم به خاک سیاه ، عشق گدایی میکنم

این دست به دامن بودن گدا مآیم میکنه

دشمن خونیم شده عشق ، طوریکه راضیم به مرگ

چه انتظاری میشه داشت ، دشمن ثوابم میکنه ؟

پ.ن : انتظار قتل نامردی ست در آیین عشق

خونِ خود چون کوهکن مردانه می ریزیم ما

{صائب}

« هم بازی »

این هم سال گذشت ولی زندگی بچه بازی بود

مثل پسر بچه ی تخس فکر زیون درازی بود

وقتی به هر دری زدم با قلدری راهمو بست

وقتیکه دست خالی شدم باز مشغول اخازی بود

گلایه کردم و نشنید ، دوش به دوشم قد کشید

هم سایه ی سرم شد و هم به مرگم راضی بود

از همدیگه جدا شدیم ، گاهی اومد خرابم کرد

گاهی منو از نو ساخت ، مشغول ساخت و سازی بود

دست به دامنش شدم ، حکم به تنهایی داد

من ساده دل بودم ولی ، فکر نمیکردم قاضی بود

پ.ن : در نظر واکردنی طی شد بساط زندگی

چون شرر در نقطه ی آغاز بود انجام ما

{صائب}

« اساتید »

چه آرزویی همیشه کرد بین دیوارای سنگی؟

چی عایدم شد از جوونی غیر دلسردی و دلتنگی؟

این همه سگدو زدم که آخرش دستخالی باشم

هر روز می پرسم از خودم چرا میخوای بازم بچنگی؟

بین زمین و آسمون ، یه عمر که معالم

نفرین به تقدیر من ، به این بختِ الاکنگی!

این همه آدم لاقل ، توو یه کار زرنگی دارن

من فقط زنده م مگه ، زنده موندن شد زرنگی؟

پ.ن: از جوانی داغ ها بر سینه ی ما مانده است

پایم از خواب گران در سنگ خارا مانده است

{صائب}

« پرگار »

زندگی نکرده از زندگی بیزار شدم

درد و غم خوش رقصی کرد دل گرفتار شدم

منِ مفلس اومدم ، مزه کنم از عاشقی

گرونی بیداد کرد و بدجوری خمار شدم

حسرتِ دلخوشی کردن تلنبار شد رو دلم

زیر بار این همه حسرت آوار شدم

زندگی در بدرم کرد ، ولی پا بر جام

موندم و گشتم و حالا شکل پرگار شدم

پ.ن : سرگشته و پابرجا مانده ی پرگارم

{مولانا}